

سوبژکتیویته سیاسی و عدالت

چکیده

پروژه مدرنیته سیاسی به موازات تحول در ایده‌های بنیادی سیاست (عدالت، آزادی، برابری و...) منجر به اهمیت تجلی اراده عمومی در سازوکار سیاسی شد و چالش مشروعیت بخشی دولت‌ها منجر به برجسته شدن نقش هژمونی اخلاقی سیاسی و اقتناع عمومی گردید. سازوکار ایدئولوژیک دولت با فراخوانی هیجانات و عواطف جامعه و هم‌ارز کردن معانی مدنظر با دال‌های متعالی، موقعیت‌های سوژگانی را تثبیت گرداند؛ لذا تألیف موقعیت‌های سوژگانی و دلالت مندی میل در پرتو گفتمان و سیطره بخشی آن در بستر ایدئولوژی امری اجتناب‌ناپذیر برای دولت‌ها تلقی می‌شود. یکی از منافذ اصلی سوژگانی حوزه اخلاقی است و قدرت نیز تلاش می‌نماید به واسطه استحاله زنجیره دلالتی عدالت، حقیقت اخلاقی را برساخت نماید که آگاهی اخلاقی و عاطفی سوژه به نوعی استیضاح شود که انگیزه‌های کنش نتواند به حس تعهد اخلاقی اجتماعی تجهیز شود. کثرت‌گرایی پست‌مدرن با تجسد آرمان‌های انسانی و اخلاقی همواره ایده عدالت را بازسازی می‌کند و در مقابل روند توتالیتاریسم مقاومت دائمی را تألیف می‌کند. در این مطالعه تلاش شد که هویت مسئله‌دار و تأسیسی سوژه را به موازات ایده عدالت در پرتو هستی‌شناسی سیاسی و لنز مفهومی لاکلاو و موفه مورد موشکافی قرار گیرد تا امکان پیکربندی سوژه را به مناسبات تحولات معنایی سیاست واکاوی شود. محور این مقاله امکان رهایی بخشی عدالت با توسل به لنز مفهومی لاکلاو و موفه و بهره‌مندی از هستی‌شناسی سیاسی است. از نتایج این مقاله می‌توان به امکان مقاومت، رهایی بخشی انبساط عدالت، تقویت تعهدات اخلاقی در راستای آگاهی جمعی اشاره کرد، که همین امر کنشگری سیاسی را در برابر قدرت دولت ممکن می‌کند.

واژگان کلیدی: عدالت، سوبژکتیویته، آنتاگونیسم، اونتولوژی، دولت، امر سیاسی، دال تهی

ما در یکی از هیجان‌انگیزترین لحظات زندگی می‌کنیم. قرن بیستم: لحظه‌ای که در آن نسل‌های جدید، بدون تعصبات گذشته، بدون نظریه‌هایی که خود را به عنوان «حقیقت مطلق» تاریخ معرفی می‌کنند، گفتمان‌های رهایی‌بخش جدید، انسانی‌تر، متنوع‌تر و دموکراتیک‌تر می‌سازند. جاه‌طلبی‌های معاد شناختی و معرفت‌شناختی متواضع‌ترند، اما آرمان‌های رهایی‌بخش گسترده‌تر و عمیق‌تر هستند (Laclau and Mouffe, 1990: 98).

مقدمه

عدالت به عنوان اساس اخلاق، نقش ضروری در برساخت اجتماعی معنا در موازات قدرت دارد؛ لذا امروزه برای وضوح بخشیدن به ایده عدالت نیازمند واسازی امکانات وجودی انسان اخلاقی بر محور سوژگی سیاسی هستیم. عدالت به مثابه بنیان سیاست در کشاکش گفتمان‌های مختلف معنای مشروعی را برای سیاست‌گذاری‌های دولتی در حوزه عمومی رقم می‌زند. فهم سوژه از خودش در بطن امر سیاسی اجتماعی^۱ به شکل ایده‌های جمعی و اخلاقی سامان می‌یابد که این

^۱ - تمایز بین امر اجتماعی و سیاسی صرفاً جنبه نظری دارد.

انسجام‌بخشی در لایه‌های وجودی(عاطفی، هیجانی، منطقی، اسطوره‌ای و...) رقم می‌خورد. انکشاف سوژه بر خودش بر اساس انگاشتی متعالی از حقیقت در ذهن سوژه وجود دارد، که در میدان وضعی عدالت به شکل اسطوره‌ای ظهور می‌یابد. اسطوره‌ها نقش کلیدی را در اقناع سوژکتیویته اخلاقی در فضای سیاسی اجتماعی فراهم می‌کند، که به هم‌ارزی² زنجیره دلالت معنایی منجر می‌شود و از طریق سازوبرگ ایدئولوژیک دولتی در اشکال جدیدی دائماً بازتولید می‌شوند. همین امر سبب برساخت فهم سوژه از واقعیت اجتماعی و در نتیجه انگیزه‌های کنش می‌شود. گفتمان‌ها از روزه‌های دال‌های مرکزی و استحاله‌ی آن‌ها در مصادیق مختلف معنایی سوژه را فرامی‌خواند و بدین شکل موضع‌گیری صورت‌بندی می‌شود. انگاره سوژه از عدالت را می‌توان مهم‌ترین دال تأثیرگذار بر این فرآیند، در نظر گرفت، زیرا سوژکتیویته افراد منوط به انگاشت افراد از عدالت است؛ به‌طوری‌که حدود بهره‌مندی افراد جامعه از آزادی، فرصت‌ها و منابع بر اساس ایده عدالت تجسد می‌یابد.

این پروسه در زمان‌های مختلف و در میدان بی‌قراری گفتمان‌های مختلف فضایی را می‌یابد که سوژه انگیزه‌های کنش خود را سامان دهد. بحران‌های اقتصادی اجتماعی گفتمان دولت را دچار بی‌قراری³ می‌کند و اتصال روایت‌ها به دال استعلایی عدالت را تضعیف کرده و همین ناتوانی در بازنگری زنجیره دلالتی سبب عریان شدن تناقضات درونی گفتمان‌ها و شکاف بین وعده‌های آرمانی و واقعیت‌های اجتماعی می‌شود. این امر آنتاگونیسم⁴ اجتماعی را به سمت طرد گفتمان هژمون هدایت می‌کند. در این شرایط ممکن است گفتمان غالب به علت ضعف در هژمونیک کردن معانی به‌ناچار به تخاصم و سرکوب مراجع معنایی دیگر دست بزند. رویکرد تخاصمی در میدان گفتمانی سبب اضمحلال معنایی هژمونی حاکم می‌شود و به‌واسطه مفصل‌بندی‌های مختلف از دال‌های تهی مانند عدالت، آزادی، مردم و... دستخوش تغییرات زیادی می‌شوند. سوژه و شکل اقتدار در یک رابطه آنتاگونیستی قرار دارند که به‌موجب آن سوژه مرتباً اقتدار دولت را به چالش می‌کشد، درحالی‌که هم‌زمان اعمال خود را با استناد به همین اقتدار توجیه می‌کند و همین فرایند سوژه را در نسبت با موقعیت‌های سوژگانی مورد خطاب قرار می‌دهد. در زمان‌های نابسامانی(رخدادها) است که ساختارهای گفتمانی (به‌طور فزاینده‌ای بی‌ثبات) بیشترین فضا را برای تأسیس پروژه‌های سیاسی جدید، روابط جدید قدرت و درنهایت، اشکال جدیدی از نظم گفتمانی اجتماعی باقی می‌گذارد. برای درک این موضوع، لاکلاو استدلال می‌کند که فراتر از بعد ساختاری سوژه - موقعیت سوژه آن - ما باید شکل آشکارتر و مستقل‌تری از ذهنیت سیاسی را نیز در نظر بگیریم (Laclau & Zac 1994; Laclau 1990: 60-67; 1996a: 47-65). به‌عبارت‌دیگر، سوژکتیویته سیاسی واقعی تنها به این دلیل وجود دارد که ساختار دولتی قادر به تولید (به‌طور کامل) سوژه نیست، و بنابراین درنهایت نمی‌تواند تصمیمات خود را به‌طور کامل تعیین کند (ر.ک. Laclau 1996b). در زمان‌های نابسامانی، زمانی که به نظر می‌رسد جهان به معنای واقعی کلمه «از مفصل پرتاب‌شده است»⁵ فضایی باز می‌شود که در آن سوژه‌های سیاسی می‌توانند شرایط ساختاری جهان خود را، گاهی تا حدی رادیکال، بازسازی کنند. امکان مقاومت سوژگی در آستانه تمامیت‌گرایی به مدد دال‌های بدیل عدالت میسر می‌گردد و بازخوانی این

² -Equivalence

³ -Subjectivity

⁴ - Dislocation

⁵ -Antagonism

⁶ - Articulation

⁷ -Thrownness

فرایند در پرتو رویکردهای نوینی همچون نظریه گفتمان و هستی‌شناسی سیاسی، امکان مبارزه علیه بی‌عدالتی را متصور شد.

ضرورت مسئله

هر تعریف فلسفی از هستی مستلزم پیش‌فرض‌ها و آثاری با ماهیت سیاسی است؛ حتی آن‌هایی که این موضوع را انکار می‌کنند، زیرا این نفی اصولاً مبتنی بر تقابل بین امر سیاسی و امر غیرسیاسی است. ادعای اینکه چیزی، یک کنش یا یک گفتمان، سیاسی نیست، از قبل آن را در یک اپوزیسیون با ماهیت سیاسی قرار می‌دهد. چیزی که خود را غیرسیاسی یا ضد سیاسی نشان می‌دهد، این کار را در نتیجه حذف لحظه‌ای آغاز می‌کند که به این ترتیب همیشه سیاسی است. افزون بر این، هر روش هستی - که با «قدرت بودن» خودش شروع می‌شود - تمام تنش‌های سیاسی روابطی را که از آن سرچشمه می‌گیرد و تمایل به تغییر آن دارد را بیان می‌کند (Esposito, 2021). البته رابطه بین هستی و سیاست - که سازنده هستی‌شناسی سیاسی است - در طول زمان به شیوه‌های بسیار متفاوتی درک شده است. در یک دوره طولانی، برای کل دوره تاریخ متافیزیک، به‌عنوان پایه‌ای اساسی از نوع ماهوی تفسیر می‌شد، پایه‌ای که قرار بود صحت عمل سیاسی را تضمین کند. به عبارت دیگر، تصور می‌شود که سیاست می‌تواند یا باید بر اساس عدالت هدایت شود که در سپهر هستی اخلاقی استوار شده و بیانگر آن باشد. عدالت در دوران باستان هنوز مقید به پیش‌فرض‌های متافیزیکی، چه الهیاتی یا طبیعی بود، سیاست مدرن دقیقاً با ابطال آن‌ها شروع می‌شود و تشکیل می‌شود. مدرنیته، در دقیق‌ترین معنای اصطلاح، بر نفی هر پیش‌فرض متعالی و پیش‌فرضی دلالت دارد.

چالش‌های معنایی عدالت در ارتباط با حکمرانی می‌تواند مهم‌ترین دغدغه پژوهشگران علوم اجتماعی را تشکیل دهد، زیرا سیاست‌گذاری در همه حوزه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، به‌خصوص رفاه و تأمین اجتماعی نیز مشروعیت خود را از مفصل‌بندی با انگاره عدالت کسب می‌نماید و ذهنیت اخلاقی جامعه در پرتو حساسیت به دال‌های عدالت به توجیه سیاست‌ها می‌پردازد. با گسترش ایده‌های متافیزیکی و سیطره یافتن دال‌های شناور^۸ اسطوره‌ای در حول گره‌گاه‌های^۹ ایده عدالت (مطلق‌گرایی) بنیادهای امر سیاسی^{۱۰} اخلاقی نیز متحول می‌شوند. بدین شکل عدالت در انطباق با ارزش‌ها و منافع نهادهای تصمیم‌ساز ابعاد آرمانی بیشتری می‌یابد که منجر به دگردیسی دال‌های هم‌ارز عدالت در کالبد هژمونی غالب می‌شود. بارگیری^{۱۱} معنایی و برساخت مخیله اجتماعی عدالت به تعبیر آرمانی معطوف گردید و بنیادهای امر اجتماعی و تجربه اخلاقی نیز در محور گفتمان هژمونیک بازیابی معنایی گردید. در حین رخداد بحران‌های اجتماعی و اقتصادی، دولت به‌واسطه‌ی نمادپردازی اسطوره‌ای و برهم‌کنش دینی، تلاش می‌نماید خلأ^{۱۲} زنجیره دلالتی در حول عدالت تشکیل دهد. لذا موقعیت‌های سوژگی^{۱۳} در بستر شکاف آرمان‌گرایی اخلاق و وقایع سیاسی اجتماعی دچار نوعی درماندگی می‌شوند که همواره ایده بدیلی از عدالت را متصور می‌شوند و در پرتو دال تهی^{۱۴} عدالت به‌طوری برساخت می‌شود که در وقایع

رفرنس‌های درون‌متنی اگر شماره صفحه [Z1] Commented
دارد لطفاً بررسی و اصلاح شود

^۸ - Power to be

^۹ - Floating Signifier

^۱ - Nodalpoint 0

^۱ - The Political 1

^۱ - Invest 2

^۱ - Subjective Position 3

^۱ - Empty Signifier 4

سیاسی و اجتماعی منطق تفاوت بسط یافته و در طی جا در رفتگی^۵ لال‌ها، امکان شکل‌گیری موقعیت‌های سوژگانی جدید در حول دال‌های شناور جدید فراهم می‌شود. اندیشیدن در باب ماهیت هستی‌شناسی عدالت، به امری اجتناب‌ناپذیر برای کاوش در ژرفای وجود ما مبدل شده است و امکان چگونگی تحول مفهوم و چگونگی معنا بخشی به زندگی سیاسی در بزرگ‌های اجتماعی می‌تواند تبیین‌گر بسیاری از ابهامات باشد. در همین راستا در این مقاله تلاش شد که امکان‌رهایی بخشی و مقاومت، را در ایده عدالت به‌وسیله مفاهیم نظریه‌گفتمان مورد خوانش هستی‌شناختی قرار بگیرد.

چارچوب مفهومی

دامنه و حدود قدرت مشروع دولت چیست؟ دولت عادل چیست؟ ارزش‌هایی مانند عدالت، آزادی، برابری یا اجتماع چگونه در دولت‌ها اعمال می‌شوند؟ چه کسی باید حکومت کند؟ پرسش‌هایی از این‌دست در طول این قرن‌های گذشته، اندیشمندان را به خود مشغول کرده است، و همچنان مهم هستند. اما سؤالات مربوط به رابطه بین دولت و فرد و در مورد رابطه بین افراد دارای یک دولت، دیگر به‌اندازه گذشته در فلسفه سیاسی مرکزی نیستند. در دهه‌های اخیر، سؤالات مربوط به روابط بین دولت‌ها و افراد، از جمله سؤالات مربوط به الگوهای اساسی سازمان‌دهی سیاسی و عدالت در این سیاره اهمیت فزاینده‌ای یافته است.

سیطره معنایی عدالت به اقتضای تغییرات اقتصادی اجتماعی معاصر و جهانی‌شدن^۶ بسیار گسسته شده و دگردیسی معنایی آن سبب تعلیق چشم‌انداز اخلاقی و سوژگی جمعی متناظر با وضع موجود شده به‌طوری‌که انگیزش‌های سیاسی و اجتماعی امروزه با چالش‌های معنایی بسیاری مواجه شده است. معانی عدالت آشکارا برای مقاصد قدرتمندان به کار گرفته شده است یا به طرق بی‌شماری فاسد شده است. در هر عصری عده‌ای خواهند بود که سعی می‌کنند شرارت آن عصر را با هر گفتمان سیاسی برجسته‌ای توجیه کنند. تنها به همین دلیل، به‌ویژه از سوی بسیاری از شرارت‌ها به عدالت توسل می‌شود (Risee.m, 2020). انتزاع وافر عدالت از طریق التفات زبان و سیاست به دنبال تهییج عواطف اخلاقی عمومی و چرخش معنایی عدالت به اقتضای منافع قدرتمندان سوق می‌یابد.

بسامد مفهوم سوژگی و چرخش زبانی^۷ در رویکرد اندیشمندان نقش زبان و معنا در رابطه قدرت و جامعه منجر به تسری مفهوم اقناع در مطالعات اخیر شد و اهمیت زبان در برساخت معنایی و اقناع اخلاقی بسیار مورد توجه واقع گردید. زبان، پایه و اساس چشم‌اندازی است که در طول آن فرد به‌عنوان عضوی از اجتماع شناخته می‌شود. زبان به‌وسیله نشانه‌ها، واقعیات بیرونی را در ذهن ما بازنمایی می‌کند و بازنمایی آن چنان جای خالی واقعیت را پر می‌کند که به نظر می‌رسد آن وجود دارد (فرهاد پور، ۱۳۸۰: ۵۰). زبان امری بسیار درهم‌پیچیده است که ساختارهایش با امیال، خاطرات، انباشته‌های تاریخی و اسطوره‌های یک ملت درهم‌آمیخته است. زبان تمامیت اجتماعی است و ما همه‌چیز را در ساحت حیات سیاسی و فرهنگی و اجتماعی در آینه زبان درک می‌کنیم (کاشی، ۱۳۹۹: ۱۹). زبان تحت وساطت امر اجتماعی و سیاسی فضای سیاست و قدرت، برساختی از سوژگی را رقم می‌زند که تا حد ممکن لغزش سوژه را به حداقل رسانده و موقعیت سوژه را بستار کند. این فرایند امروزه متأثر از نهادهای سیاسی دولتی سمت‌وسو پیدا می‌کند و همین امر دغدغه‌های بسیار جدی

^۵ - Dislocation	5
^۶ -Globalization	6
^۷ -Linguistic Turn	7

را مطرح کرده که حکومت‌ها چگونه متناظر با رژیم‌های دانش و حقیقت، موقعیت‌های سوژگی را بر ساخت می‌کنند و این فرایند تابع چه عواملی رقم می‌خورد. در اندیشه معاصر روابط بین دولت و مردم در پرتو مفهوم امر سیاسی و اجتماعی مورد بازخوانی قرار گرفته و تأکید بر تعیین‌گرایی یک‌جانبه تا حدود زیادی مورد نقد واقع شده است که این امر نشئت گرفته از اساسی نظریات مارکسیستی و تحلیل آن در چارچوب فرهنگی و زبانی واقع شده است: به طوری که مفهوم اقناع^۱ لجامی مفهوم اجبار و آگاهی کاذب سبب گردید که افراد جامعه در موقعیت‌های سوژگانی تثریف شوند. به نسبت انبساط امکانات وجودی، معانی عدالت نیز پیچیده‌تر شده لذا برای وضوح بخشیدن به این فرایند پرداختن به نظریات اندیشمندان این حوزه امری ضروری به نظر می‌رسد. سرچشمه واکاوی نقش عدالت در قرون اخیر در معطوف به نظریات کارل مارکس هست به طوری که روابط بین قدرت و افراد جامعه را در بستر اقتصاد و روابط تولید مورد واسازی قرار داده است، که نوعی تعیین‌گرایی اقتصادی در رویکرد مارکس برجستگی بیشتری یافته است، که بعدها توسط اندیشمندانی همچون آلتوسر و گرامشی این تعیین‌گرایی تقلیل می‌یابد.

در پرتو مفهوم هژمونی گرامشی^۲ نگاه انفعالی به سوژه کمرنگ‌تر شد به طوری که ایدئولوژی صرفاً سبب حفظ وضع موجود نیست بلکه می‌تواند تلقی از وضع موجود را با چالش مواجه کرده و موقعیت‌های جدید سوژگانی خلق کند که تفوق اخلاقی و فرهنگی را دعوت به مبارزه با هژمونی حاکم کند. گرامشی همچنین ما را فراتر از برداشت استاندارد مارکسیستی از دین به عنوان «افیون مردم» می‌برد. برخلاف مشغله مارکسیستی و کارکرد گرایانه با «مذاهب وضع موجود»، کار گرامشی نشان می‌دهد که دین و اخلاق لزوماً نیروهای محافظه‌کار یا باز تولیدکننده در جامعه نیستند. درحالی که حفظ تمرکز بر نقش مشروع دین و اخلاق بسیار مهم است، همچنین مهم است که بدانیم آن‌ها اغلب می‌توانند برای انتقاد و دگرگونی الگوهای حاکم بر قدرت عمل کنند (Grelle, B, 2016). هرگونه تلاش هنجاری که به دنبال ایجاد سناریوهای رهایی‌بخش آینده یا تجویز بهترین راه برای تصمیم‌گیری عمومی -مانند سنت مارکسیستی و نظریه‌های مشورتی- باشد، هدف انتقاد دائمی نظریه‌پردازان پسا مارکسیست واقع شد. در مقابل این پس‌زمینه است که هژمونی در دیدگاه لاکلاو نقش محوری پیدا می‌کند، زیرا چنین مفهومی این قابلیت را دارد که هم ابزار مهمی برای تحلیل اجتماعی و هم ابزاری برای تجویز هنجاری باشد، زیرا دقیقاً بی‌ثباتی دائمی روابط سیاسی مشخص را پیش‌فرض می‌گیرد. (در سطح اونتیک) و از تلاش‌های همیشه متزلزل برای عادی‌سازی «سیاست خوب» (Wu, Z, 2023). درباره این واقعیت که ما امروز در عصری زندگی می‌کنیم که پایان ایدئولوژی‌ها مشخص شده است، بسیار گفته می‌شود، بنابراین، صحبت از ایدئولوژی به نظر می‌رسد بحثی بیهوده است. به هر حال، این بستگی به این دارد که چگونه ایدئولوژی را تعریف کنیم. اگر معتقد باشیم که ایدئولوژی در آگاهی کاذب به معنای مارکسیسم کلاسیک شکل می‌گیرد، بدون شک با یک مفهوم منسوخ سروکار داریم. از سوی دیگر، اگر ما خود را بر اساس این موضوع قرن بیستم قرار دهیم که در غرب دو ایدئولوژی هژمونیک- سرمایه‌داری (راست) و سوسیالیستی (چپ) - وجود دارد و معتقدیم که در حضور مدل‌های سیاسی فشرده قرار داریم، یا به طور جدی تر، موارد فرا تاریخی، در این صورت یک خطای تحلیلی مهلک مرتکب می‌شویم. نویسندگان اغلب نیاز به تعریف اصطلاح "ایدئولوژی" را می‌بینند، این

1 - Persuasion	8
1 - Subjectivity	9
2 - Antonio Gramsci	0
2 - Normalise "Good politics"	1

است که آن‌ها این کار را بر اساس ویژگی مفهومی آن انجام نمی‌دهند، یا، به قول ماکس وبر، بر اساس یک نوع ایده آل، اما با مواردی که آن‌ها در ذهن دارند تجزیه و تحلیل می‌کنند. آن‌ها اغلب شکست می‌خورند؛ زیرا جنبه‌های هستی‌شناختی ایدئولوژی‌های عینی را برای سطح هستی‌شناختی ایدئولوژی به‌عنوان یک مفهوم در نظر می‌گیرند، که یک اشتباه نظری مهم است. زیرا عملکرد یک گروه سیاسی خاص با ایدئولوژی معین نمی‌تواند لزوماً همه رفتارهای سیاسی آینده را به گروه‌های دیگر دیکته کند، زیرا هر تجربه سیاسی موجود دارای ویژگی‌هایی است که به یک زمینه تاریخی، متزلزل و احتمالی بستگی دارد (Daniel de Mendonça, 2014).

نظریات گرامشی منبع مهمی برای محققان است تا دیدگاهی ظریف‌تر و قابل‌فهم‌تر از نقش اسطوره و اخلاق در زندگی اجتماعی و سیاسی ایجاد کنند (لینکلن ۲۰۰۳: ۷۹). این مفهوم پویاتر و بازتر از نقش اسطوره و اخلاق در زندگی اجتماعی و سیاسی مهم است تا دستور کار انتقادی برای مطالعه تطبیقی هژمونی و اخلاق را بیان کند. به‌طور مشخص‌تر، جهت‌گیری‌های مهمی را برای بررسی راهبردهای گفتمانی بدیل پیشنهاد می‌کند که توسط جنبش‌های اجتماعی مذهبی در مبارزات برای تغییر جامعه به کار گرفته شده و می‌توانند مورد استفاده قرار گیرند. به قول نوربرتو بابیو، آدرک کافی از طیف کارکردهای ایدئولوژیک دولت انجام شده توسط هژمونی اخلاقی مستلزم این است که دیگر ایدئولوژی را «فقط به‌عنوان توجیه پس از مرگ، قدرتی که به‌طور تاریخی توسط شرایط مادی شکل گرفته است نبینیم، در عوض، باید با نگاه کردن به ایدئولوژی‌ها به‌عنوان نیروهایی که قادر به خلق تاریخ جدید و همکاری در شکل‌گیری یک قدرت جدید هستند، به‌جای توجیه قدرتی که قبلاً تثبیت شده است، از مفهوم هژمونی گرامشی پیروی کنیم. لذا افراد جامعه صرفاً به شکل عقلانی در جایگاه پاسخ‌خواهی قرار نمی‌گیرند و حتی سازوکار فریبنده صرفاً نمی‌تواند افراد را در جایگاه پاسخ‌دهی قرار دهد، بلکه مجموعه‌ای از سازوکار معنایی متناظر با لایه‌های وجودی اخلاقی و اجتماعی حضور افراد را در مواضع سوژگی گوناگونی تألیف می‌نمایند. در عوض و تحت تأثیر تفکر پسا ساختارگرایی، طرفداران تمایل به تائید این ایده داشتند که «امور سیاسی» با روابط سیال، پویا و غیر ماهوی تعریف می‌شود. با انجام این کار، آن‌ها به تفکر کارل اشمیت بازگشتند، که با اصرار خود بر اینکه امر سیاسی با تمایز دوست و دشمن تعریف می‌شود، مدلی از امر سیاسی مبتنی بر رقابت‌های رابطه‌ای ارائه می‌شد.

برای رهایی از جبرگرایی فرهنگی فیلسوفانی مانند فوکو معتقد هستند که بایستی با رد آن نوع فردیتی که طی چندین قرن بر ما تحمیل شده، شکل‌های جدیدی از سوژه‌مندی را ایجاد کنیم. از منظر فوکو قدرت بیشتر عمل می‌کند تا اینکه در اختیار کسی باشد یا امتیازی برای طبقه حاکم محسوب شود (شرف نظری، ۱۴۰۱). در اینجا قدرت امر مطلق نیست؛ بلکه صرفاً مجموعه‌ای از شبکه‌ها و مجموعه‌های متداخل است در نتیجه دیگر نمی‌توان کلیت واحدی برای قدرت قائل شد؛ بلکه ما با وجوه گوناگون قدرت در اشکال محلی متغیر و در یک کلام «میکرو فیزیک قدرت»^۲ مواجهیم. در دیدگاه فوکو دانش حقیقت و قدرت همواره به هم پیوند خورده‌اند و حقیقت منتزع از قدرت یا فاقد قدرت نیست (فوکو، ۱۳۹۱: ۳۶۷ و ۳۴۱). در نتیجه مسئله سیاسی، اخلاقی، اجتماعی و فلسفی که امروزه برای ما مطرح است نه یافتن بنیانی ایجابی برای این فناوری‌ها یا کشف آن‌ها، بلکه رهایی از آن‌ها و رد شدن از تعبیری است که از خود قالب فردگرایانه بر ساخته‌اند و با برخی

² - Norberto Bobbio
³ - Microphysics of power

نهادها مرتبطاند. تناقضی که در اندیشه فوکو وضوح پیدا می‌کند مبنی بر احساس مقاومت سوژه در برابر قدرت بیرونی جای خود را به مفهوم انقیاد می‌دهد. سازوکار انقیاد می‌تواند از طریق ایده‌های اخلاقی مانند عدالت، برابری، آزادی و... سوژه را منقاد خود نماید. آنچه در روایت فوکو از قدرت منقاد ساز وجود ندارد، بُعد میل است. اینک چرا ما از نظر روانی به آنچه بر ما مسلط است وابسته می‌شویم و چگونه این دل‌بستگی در حقیقت این رابطه سلطه را حفظ می‌کند، به عبارت دیگر روایت فوکو از منقاد سازی، بدون نظریه روان ناقص است. در این پرسش مفهوم روان به عنوان آنچه با ذهن تفاوت دارد مستتر است. بنابراین روان که شامل ناخودآگاه است به طور دقیق همان چیزی بیش از اثرات محدود کردن خواست گفتمانی برای برخورداری از یک هویت منسجم و تلاش برای تبدیل شدن به یک سوژه منسجم است. روان همان چیزی بوده که در برابر نظم‌بخشی مقاومت می‌کند که فوکو برای عادی‌سازی گفتمان‌ها قائل است (شرف نظری، ۱۴۰۱). این ابهام را می‌توان در پرتو روان‌کاوی لکانی^۲ با در نظر گرفتن سازوکار میل (لذت و فانتزی) عملکرد سوژه سازی و مقاومت را تشریح نمود. درک لکان از روان از طریق ساختارهای زبان و مفاهیم لذت و فانتزی^۳ فهم از قدرت را گسترش می‌دهد، نقاب ابعاد نمادین و ایدئولوژیک آن را پس می‌زند و به ما این امکان را می‌دهد که هر دو عملکرد سوژه سازی و فرآیندهایی که سوژه در مقابل این سوژه سازی مقاومت می‌کند را مورد توجه قرار دهیم (Newman, 2005: 55-56).

آثار ارنستو لاکلاو و شانتال موفه یک تغییر بسیار نوآورانه از مارکسیسم آلتوسری است، اثری که الهام گرفته از مقوله هژمونی گرامشی^۴ و متأثر از فلسفه‌های پسا ساختارگرایی دریدا^۵ فوکو و لاکان^۶ است. نظریه گفتمان لاکلاو و موفه به عنوان جایگزینی برای مارکسیسم کلاسیک و آلتوسری در نظر گرفته شده است، جایی که «پراتیک گفتمانی»^۷ جای پراتیک اجتماعی را می‌گیرد و «تضاد اجتماعی»^۸ تجایگزین تضادهای طبقاتی می‌شود. هدف تئوری پست مارکسیستی آن‌ها این است که نظریه اجتماعی رادیکال و استراتژی سوسیالیستی را وارد عصر جدیدی کنند، دورانی که مشخصه آن افزایش پیچیدگی اجتماعی (به جای ساده‌سازی تضادهای طبقاتی) و افزایش درگیری‌های سیاسی (به جای قطبی‌شدن طبقاتی) است (Boucher, 2021). در این مقاله ضمن این که نقطه‌ی عزیمت نظریات ارنستو لاکلاو و شانتال موفه^۹ قرار داده شد، با این همه از رویکردهایی نوینی همچون دیدگاه‌های الیور مارچارت^{۱۰} هم بهره برده شده است.

مدل نظری توسعه‌یافته توسط لاکلاو و موفه در دهه ۱۹۸۰ اولین مدلی بود که از فلسفه پسا ساختارگرایی به عنوان ابزار تحلیل سیاسی استفاده کرد. آن‌ها به عنوان جانشینان نسل اول پسا ساختارگرایان، تفکر نویسندگانی مانند لاکان، دریدا، فوکو و گرامشی را برای بازنگری مفاهیم کلیدی در علوم انسانی و اجتماعی پیوند زدند. لاکلاو و موفه با توصیف سیاست رادیکال دمکراتیک در قالب بسط و تعمیق انقلاب دموکراتیک مدرنیته، از برابری، آزادی و همبستگی در چارچوب یک انقلاب خود محدودکننده که در درون دموکراتیک رخ می‌دهد، نه شورش، دفاع می‌کنند. چارچوب‌ها برخلاف سوسیالیسم

² - Lacanian Psychoanalysis	4
² - Fantasy	5
² - Antonio Gramsci	6
² - Jacques Derrida	7
² - Jacques Lacan	8
² - Discursive practice	9
³ - Social Antagonism	0
³ - Ernesto Laclau	1
³ - Chantal Muffe	2
³ - Oliver Marchart	3

کلاسیک، آن‌ها اصرار دارند که برابری کامل و آزادی کامل قطب‌های مخالف تمامیت‌خواهی و اتمی‌سازی هستند، بنابراین سیاست دموکراتیک شامل تعادلی پویا بین این قطب‌ها است (Geras, 1990). ما با یک هستی‌شناسی سیاسی جدید مواجه هستیم که توسط یک دستگاه مفهومی متشکل از چهار مقوله اصلی یعنی «گفتمان»، «هژمونی»، «دلالات‌های خالی»^۳ و «بلاغت»^۴ پشتیبانی می‌شود، که اکنون به بررسی آن‌ها خواهیم پرداخت. هر عمل اجتماعی با تولید معنا مشخص می‌شود، و بنابراین هر ابژه‌ای به‌عنوان یک ابژه گفتمانی تصور می‌شود. از این رو، اصول زبان‌شناسی سوسوری هم برای درک روابط اجتماعی و هم برای غیر معنا کردن نظریه اجتماعی به ارث رسیده از مارکس مورد استفاده قرار گرفت. سوسور به ما می‌آموزد که برای اینکه دلالتی وجود داشته باشد، باید نظامی از روابط وجود داشته باشد که در درون آن معنا تولید شود. ولی یک بن‌بست وجود دارد. نظام قادر نیست خود را در یک کلیت بسته مرتب کند، اما بدون تصور کلیتی که حدود آن را شامل می‌شود، هیچ دلالتی ممکن نیست. دال تهی هم مفهومی است که این «عدم امکان ساختاری دلالت» را بیان می‌کند و هم راه‌حل مسئله. دال تهی در این فضای میانی «برانداز»^۵ قرار دارد. به‌عنوان بازنمایی یک کلیت از طریق از دست دادن محتوای خود عمل می‌کند و بدون اینکه بتواند همین کلیت را به‌طور کامل بازنمایی کند؛ زیرا یک دال خاص باقی می‌ماند. ما در اینجا با یک استدلال دایره‌ای روبرو هستیم: تولید تهی بودگی همان شرط دلالت است و کلیت مولد دلالت حول خلأ ساخته می‌شود. سوژگی در نسبت با سیاست و روان و در لایه‌های پیچیده مختلفی صورت می‌پذیرد، اختلاطی از اخلاق، منطق، عواطف و هیجانات که بستر موقتی سوژه در ایدئولوژی‌های مختلف را به همراه دارد که این فرایند متأثر از شکل‌گیری زنجیره دلالتی معنایی حول تلاقی امر واقع و امر نمادین و این همان انگاری سوژه با مصادیق نمادین در حوزه‌های سیاسی و اجتماعی رقم می‌خورد. با اهمیت یافتن نقش عواطف و هیجانات در سازوکار سیاسی، دلالت‌های سیاسی روانکاوی لکانی مورد توجه اندیشمندان بسیاری قرار گرفت. اندیشمندانی همچون لاکلاو و موفه نیز متأثر از همین روند به واسازی قدرت و امر سیاسی در حوزه حالات روانی انسانی پرداختند.

امر سیاسی و دولت

موفه با این نگاه هستی‌شناسانه، سیاست را مجموعه نهادهایی مثل حکومت، دولت و بوروکراسی می‌داند که زندگی روزمره را سامان می‌بخشند، اما امر سیاسی را ماهیت درونی می‌داند که در زندگی اجتماعی جریان دارد، آن را استوار نگه می‌دارد، و نیز نهادهای سیاسی را برمی‌سازد. از این روزنه، تنازع بر سازنده امر سیاسی است و نفی این مؤلفه به تمامیت طلبی منجر خواهد شد. موف رویکرد اندیشمندانی مانند هابرماس و راولز را که سودای نیل به جهانی عاری از تضاد را در سر می‌پروراند، به‌عنوان رویکردهای پسا سیاسی قلمداد می‌کند. این تنازع فقط خشونت‌آمیز نیست، بلکه چیزی است که در سطح نمادین رخ می‌دهد، یعنی عرصه اندیشه و ایده‌ها، و این به معنای رد کامل حقوق انسانی طرف مقابل و اراده برای حذف وی از عرصه رقابت نیست. نگرش لاکلاو و موفه به سوژه همانند نگرش آلتوسر است، به‌استثنای این‌که آن‌ها وجود روابط واقعی میان مردم را که در اثر عوامل اقتصادی و ایدئولوژیک مخدوش شده باشد- آن‌گونه که مدنظر آلتوسر است- نمی‌پذیرند. لاکلاو تصور خود از امر سیاسی را بر اساس این اطمینان می‌سازد که روابط سیاسی همیشه ناپایدار و آلوده به تضاد،

³ - Empty signifiers 4
³ - Rhetoric 5
³ - Subversive 6

بی‌ثباتی و احتمال است. امر سیاسی مملو از تکرر، تعارضات و هیجانات و عواطف عمومی گوناگون است که در مقابل روند تمامیت‌گرایی مقاومت می‌نماید و به مدد ایده عدالت روند خشونت را به سمت تساهل^۷ اجتماعی سمت‌وسو می‌دهد. دولت در راستی یکسان‌سازی موقعیت‌های سوژگی تلاش می‌کند که تقابل‌های تمامیت‌انگازانه را در حوزه عمومی تقویت کند و بدین شکل تکررگرایی امر سیاسی را به قطبی‌انگاری‌های یکسان سوق دهد. امر سیاسی می‌تواند شکل‌های متفاوتی به خود بگیرد و در روابط اجتماعی متنوعی پدیدار شود ولی سیاست نتیجه رسوب همگرایی نهادها، پراتیک‌ها و گفتمان هست. امر سیاسی ناخودآگاه سیاست هست که مملو از سرکوب خشونت هست و در مقابل هژمونی مقاومت می‌کند. برای درک مفهوم هژمونی در نظر لاکلاو باید از چگونگی عملیاتی شدن آن از یک سری مفاهیم دیگر مانند عناصر^۸ لحظه‌ها، مفصل‌بندی، نقاط گره و تضاد و غیره آگاه بود. در ابتدا، هنگام خواندن آثار لاکلاو، جنبه‌های جاری آن چندان مشهود به نظر نمی‌رسد، کلید درک آن دقیقاً در درک این نکته نهفته است که برای او امر نظری و عملی جدایی‌ناپذیر است. در این بخش، نقد به‌ویژه بر نظریه مارکسیستی متمرکز است که لاکلاو آن را ذات‌گرا و عین‌گرا می‌داند. ذات‌گرایانه به این معنا که تعیین اقتصادی در وهله آخر در این سنت به‌عنوان یک حقیقت پیشینی و یک ویژگی ضروری برای هر نوع شکل‌گیری اجتماعی شناخته می‌شود. و عینیت‌گرا به این معنا که مارکسیسم یک عنصر هستی‌شناختی مهم را در نظر نمی‌گیرد: عدم امکان دستیابی به عینیت نهایی از نظر لاکلاو، دستیابی به ماهیت و هدف غیرممکن است و هر نظریه سیاسی و اجتماعی که چنین اهدافی را فرض می‌کند، به محتوای هنجاری آن آسیب می‌رساند (Daniel de Mendonça, 2014). کنترل بر چشم‌انداز ایدئولوژیک و سیاسی گروه‌های فرودست را مجبور می‌کند تا خواسته‌هایی را در چارچوب تعریف اتحاد اجتماعی حاکم فرموله کنند. منافع ملی-مردمی آنچه لاکلاو و موفه به همه این‌ها می‌افزایند، توصیفی از فرآیند بر اساس نظریه گفتمانی است که از فرض گروه‌های اجتماعی به‌عنوان گونه‌های طبیعی با اشکال ضروری بازنمایی سیاسی جدا می‌شود. این امر، امکان روابط دلخواه بین هویت‌های سیاسی و مکان‌های اجتماعی را در چارچوب مبارزات سلطه‌گرایانه چندگانه، همپوشانی و متقاطع فراهم می‌کند که نه تنها ظهور «جنبش‌های اجتماعی جدید» را منعکس می‌کند، بلکه سایر بسیج‌های بدیع را نیز منعکس می‌کند. موفه معتقد است تفاوت بین او و اشمیت، کثرت‌گرایی است. او ایده تنش بین حاکمیت مردمی و رقابت دموکراتیک را می‌پذیرد، اما این ایده اشمیتی را رد می‌کند که این‌ها را می‌توان در یک نژاد دموکراسی همگن سیاسی که متکی به نفی وجودی برخی از دشمنان خارجی است، آشتی داد. موفه استدلال می‌کند که دستیابی به همگونی از ظهور مناقشات و تصمیم‌گیری در جامعه سیاسی جلوگیری می‌کند، به طوری که پلورالیسم جزء حیاتی سیاست دموکراتیک است، و او نیاز به فرهنگ مدنی را استناد می‌کند که مخالفان را به دشمن تبدیل می‌کند تا دشمن.

از نظر لاکلاو و موفه این مفصل‌بندی‌های^۹ سیاسی هست که تعیین می‌کند ما چگونه فکر و عمل می‌کنیم. و به‌نوعی هدف از تحلیل گفتمانی، نشان دادن این است که نظم موجود در جهان حاصل فرآیندهای سیاسی هست که دارای پیامدهای اجتماعی است. گفتمان‌ها تلاش می‌کنند که از طریق تبدیل عناصر به وقته‌ها^{۱۰} و تقلیل معانی متعدد یک نشانه

⁷ - Neutralization of the Political

⁸ - Elements

⁹ - Articulation

⁴ - Moment

به یک معنا و ایجاد نوعی انسداد^۱ در معنای نشانه، ابهام معنایی را برطرف سازند. اما این عمل به‌طور کامل امکان‌پذیر نیست و معنا به‌طور صد درصد تثبیت نمی‌شود؛ زیرا احتمالات معنایی که در حوزه گفت‌وگو گونگی وجود دارند، همواره ثبات معنا در گفت‌وگو مورد نظر را تهدید می‌کنند. سوژه‌ها مواضع ایدئولوژیکی دارند که رفتار آن‌ها را هدایت می‌کند. بنابراین، وقتی گروه‌های سیاسی را با ایدئولوژی‌های خاصی در نظر می‌گیریم، با ایدئولوژی در سطح اونتیک^۲ سروکار داریم. با این حال، سطح اونتیک به‌خودی‌خود سطح هستی‌شناختی^۳ را تعیین نمی‌کند. این بدان معناست که ما نمی‌توانیم ایدئولوژی انضمامی را برای تعریف ایدئولوژی انتخاب کنیم، نمی‌توانیم برای علت آن اثر بگذاریم و درنهایت، نمی‌توانیم آنتیک را برای تعریف هستی‌شناختی در نظر بگیریم. به گفته آلتوسر ایدئولوژی تاریخ ندارد زیرا خود همه‌جا حاضر و فرا تاریخی است و «ایدئولوژی جاودانه است» (۱۹۸۵، ص ۸۵). بنابراین غایت واقعی ندارد. ما ذاتاً موجوداتی ایدئولوژیک و نمادین هستیم که به ما امکان می‌دهد دو واقعیت را بیان کنیم: (۱) به‌صورت کلی (سطح هستی‌شناختی)، ایدئولوژی همیشه وجود خواهد داشت. و (۲) به بیان عینی (سطح اونتیک)، ایدئولوژی‌ها متولد می‌شوند، دستخوش تغییرات می‌شوند و از بین می‌روند. مفهوم ایدئولوژی در نظریه لاکلاو دو نکته بالا را یک‌باره بیان می‌کند. به قول نویسنده: دیدگاه لاکلاویی صرفاً به نظریه‌پردازی یک بن‌بست تقلیل‌ناپذیر بسنده نکرد، به ما اطلاع داد که کلیت ساختاری «غیرممکن» اما «ضروری» است، و به همین دلیل است که فرآیند ساختارشنکی بسته شدن سیستم در دیدگاه ساختارگرایانه نیازمند مفهوم مکمل دیگری، یعنی هژمونی گرامشی است. اما گفتگوهای چندوجهی ما در مورد امر سیاسی باید حتماً شامل پرس‌وجوهایی در مورد آن دسته از مفاهیمی باشد که دیدگاه‌های مردم از جمله عدالت را هدایت می‌کند. هدف دمکراسی رادیکال همزیستی منازعه (آنتاگونیسم) و اجماع (موقت-آگونیسم) از طریق بیشینه کردن آگاهی عمومی و ممانعت از خشونت‌آمیز شدن امر سیاسی هست. بنابراین، از این منظر، نقد پسا ساختارگرایانه جوهر هستی‌شناختی در تأیید تفاوت در مورد هویت بسیار فراتر رفت، تا آنجا که یا اندیشه را از تمام هویت تهی کرد، و آن را با دالی دائماً در حال تغییر جایگزین کرد که قادر به پایه‌گذاری کنش سیاسی نبود، یا به‌طور ضمنی به آن وابسته بود. در نتیجه، چرخش هستی‌شناختی به امر سیاسی به دلیل تولید انتزاعیات تهی، پوچ و مفهومی که به‌طور متناقض از نظر سیاسی بی‌فایده بودند، مورد تمسخر قرار گرفت. ایده عدالت و بدیل‌های آن می‌تواند تأثیر زیادی بر کنشگری سیاسی و مفهوم جدیدی از سوژکتیویته سیاسی رقم بزند. عدالت که در امر سیاسی آبخور آنتاگونیسم اجتماعی هست در مقابل هرگونه مطلق‌گرایی ایدئولوژیک مقاومت می‌کند و بدین شکل جوهره‌ی وجودی اخلاقی را بسط می‌دهد. ایدئولوژیک شامل آن اشکال گفت‌وگویی است که از طریق آن‌ها یک جامعه سعی می‌کند خود را بر اساس بسته بودن، تثبیت معنا، عدم شناخت بازی نامحدود تفاوت‌ها به‌عنوان چنین شکل دهد. ایدئولوژیک اراده به «کلیت» هر گفت‌وگو کلی ساز خواهد بود. تا آنجا که اجتماعی بدون تثبیت معنا غیرممکن است، بدون گفت‌وگو بسته شدن، امر ایدئولوژیک را باید سازنده امر اجتماعی دانست. امر اجتماعی تنها به‌عنوان تلاشی بیهوده برای ایجاد آن شیء غیرممکن وجود دارد: جامعه.

مدینه فاضله جوهر هر ارتباط و عمل اجتماعی است (Laclau, ۱۹۹۰: ۹۲). همه تلاش‌ها برای تثبیت معنا، برای اجرای بخیه

4 - Clouser 1
4 - Ontic 2
4 - Ontologic 3

نهایی^۴ خود، همیشه بیهوده و غیرممکن است. دقیقاً در همین رابطه است که لاکلاو از «عدم امکان جامعه»^۵ صحبت می‌کند. این امر به معنای تأیید وحدت جوهری هستی‌شناختی بر تفاوت، تجانس بر ناهمگونی است. موضعی که پس از چالش پسا ساختارگرایی، در بهترین حالت ساده‌لوحانه به نظر می‌رسد. یک جایگزین، اندیشیدن به رابطه دیالکتیکی است، که به موجب آن هویت و تفاوت هستی‌شناختی، عدالت و امر سیاسی، درهم‌تنیده‌ای دائمی هستند. تضعیف هستی‌شناختی بنیان‌ها منجر به فقدان کامل همه زمینه‌ها نمی‌شود، بلکه به عدم امکان یک زمینه نهایی منجر می‌شود، که چیزی کاملاً متفاوت است، زیرا از یک سو مستلزم افزایش آگاهی از احتمال است و از سوی دیگر، امر سیاسی به عنوان لحظه‌ای که دائماً سیال است (Marchart, 2007). این مقاله به محوریت هستی‌شناختی سوژه مدرن اشاره می‌کند، که ویژگی‌های کلیدی آن عقل، تسلط بر خود و کنترل بر خود و دیگران است، و همزیستی را از طریق «منطق ترکیب» تعیین می‌کند. بازنگری ماهیت سوژه‌کثیوئیه و امر سیاسی در تناظر با عدالت ترکیب ویژه‌ای از ذهنیت و امر سیاسی رقم می‌زند. به همین ترتیب، سوژه‌کثیوئیه یا امر سیاسی را به هویت یا تفاوت تقلیل نمی‌دهد تا یکی را بر دیگری تأیید کند، بلکه با این بحث هدایت می‌شود که هر دو از تنش بین هویت و تفاوت ایجاد می‌شوند. این رویکرد اهمیت امر سیاسی را تأیید می‌کند و به نقد پسا ساختارگرایانه جوهر هستی‌شناختی احترام می‌گذارد، اما صرفاً تفاوت بر سر هویت یا ناهمگونی را بر همگنی (یا برعکس) تأیید نمی‌کند. این نشان می‌دهد که هر دو مفهوم، از جمله رابطه بین آن‌ها، از تنش بین آن‌ها و از طریق آن ایجاد می‌شود. لاکلاو و موفه نتیجه می‌گیرند که «به گفته گرامشی، رهبری فکری و اخلاقی ترکیبی بالاتر، یک اراده جمعی را تشکیل می‌دهد که از طریق عقاید ایدئولوژیکی، به سیمانی ارگانیک تبدیل می‌شود که یک بلوک تاریخی را متحد می‌کند» (لاکلاو و موفه ۱۹۸۵: ۶۷). سوژه‌های سیاسی دیگر طبقات نیستند، بلکه اتحادهای اجتماعی هستند که قدرت را به دست نمی‌گیرند، بلکه با هژمونی شدن به دولت تبدیل می‌شوند، یعنی بلوک تاریخی با حفظ روابط رضایت و اجبار در سراسر جامعه، چارچوب هنجاری و نهادی جامعه را کنترل می‌کند.

روانکاوی و امر سیاسی

از منظر لاکلاو و موفه پرسش‌های سیاسی ذاتاً اخلاقی هستند. آن‌ها امر اجتماعی را از امر سیاسی متمایز می‌کنند و امر سیاسی را برساننده امر اجتماعی می‌دانند. امر اجتماعی عادی‌سازی یا ته‌نشینی و رسوب یافتگی گفتمان و ساخت نهادها و ساختارهای عینی است. از طرف دیگر امر سیاسی، باز فعال‌سازی یا کشف مجدد این واقعیت خواهد بود که آنچه به عنوان عینی اشکال اجتماعی تلقی می‌شود در واقع چیزی بیش از برساخته‌های تصادفی یا اقتضایی نیست که شاید به روش‌های جدیدی پیکربندی شود (نش، ۱۴۰۰). لاکلاو و موفه روانکاوی لکانی را مشخصه مرحله کنونی سیاست دموکراتیک و تدوین یک دیدگاه سیاسی جدید چپ‌گرایانه از نظر دموکراسی رادیکال و متکثر می‌دانند. آلن بدیو^۶ لکان را هم‌عقیده با خود می‌داند معتقد است که نظریه لکانی در تدوین نظریه هژمونی ابزارهای تعیین‌کننده قلمداد می‌شود. بدیهی است که نظریه لکانی به همین منوال توسط نویسندگان موردنظر استفاده نمی‌شود و برای برخی آثار او یک مرجع ثابت و اولیه برای برخی یک مرجع از مراجع زیاد دیگر و برای سایرین یک مرجع ممتاز محسوب می‌گردد. چپ‌گرایی نیز توسط همه این

⁴ - Final Suture
⁴ - Impossibility of Society
⁴ - Alain Badiou

نظریه‌پردازان یکسان درک نمی‌شود با این حال ظهور تدریجی یک افق نظری سیاسی جدید برگرفته از طرح این مواضع مختلف به وضوح قابل فرض است این افق گسترده چیزی است که استاوراکاکیس^۴ آن را «چپ لکانی»^۵ می‌نامد، این اصطلاح نه فقط به عنوان یک دسته‌بندی منحصر یا محدود بلکه به عنوان دال با توانایی جلب توجه ما به ظهور یک عرصه مجزا از مداخلات نظری و سیاسی پیشنهاد می‌شود که به طور جدی به دنبال ارتباط اثر لکان بر نقد نظم‌های هژمونیک معاصر است در کانون این عرصه نوظهور مهر تائید مشتاقانه ژیک^۶ لکان را می‌توان یافت؛ در کنار او بینش‌های الهام گرفته از لکان از سوی لاکلائو و موفه وجود دارد؛ در حاشیه - مذاکره در مورد کنش متوازن و ظریف بین بیرون و داخل حوزه وجود دارد که اغلب به عنوان «سایر» یا مخالفان ذاتی آن عمل می‌کنند. ژیک لاکلائو و موفه را به خاطر مفهوم پردازی آنتاگونیسم با عبارات لکانی به عنوان رویارویی آسیب‌زا^۷ فیان امر واقعی و نمادین و در نتیجه تبدیل مفهوم لکانی از واقعیت به ابزاری مفید برای تحلیل اجتماعی و ایدئولوژیک ستود. لکان به ما کمک می‌کند تا استحاله معنایی ایده‌ها در بطن امر اخلاقی را مورد موشکافی قرار داده و نقش روایت‌های اسطوره‌ای در پیشبرد دلالت نمادین را تشخیص دهیم این‌که چگونه هژمونی اخلاقی بر موج عواطف و هیجانات سیاسی عمومی و با توسل به ایده‌هایی همچون عدالت و آزادی سوژه‌ها را فرامی‌خواند و اراده جمعی را برمی‌انگیزد. این نقد پسا ساختارگرایانه از ساختار، معنای ذاتی را زیر سؤال می‌برد که در میان همه مشترک است، که دلالت بر این دارد که دلالت و معنا همیشه سیاسی است، موضوعی که بین گفتمان‌ها تعارض دارد. اما علیرغم محال بودن تثبیت معنا، در عین حال لازم و ضروری است. ضرورت آن از این واقعیت ناشی می‌شود که در تمام ایدئولوژی سیاسی «اراده به کلیت»^۸ نهفته است. بنابراین، جست‌وجوی انطباق امر اجتماعی بر اساس جهان‌بینی خود، از ویژگی‌های گفتمان سیاسی است، زیرا گفتمان دولتی آغشته به ایدئولوژی است. دلیل آن این است: از آنجا که یک یقین ایدئولوژیک در مورد بهترین شکل سیاسی (هرچند لحظه‌ای) وجود دارد که لاکلائو آن را «ستار گفتمان»^۹ می‌نامد. در رویکرد لاکلائو و موفه جایگاه سوژگی متکثر و متزلزل قلمداد می‌شود که این تکثر را آنتاگونیسم^{۱۰} یاد می‌کند. از منظر لاکلائو برساخت سوژه سیاسی است؛ زیرا سوژه مفرد و یکتا توهمی بیش نیست و همواره مطالبات سوژه در فضای سیاسی برساخت و معنا می‌شود. تضاد به جای اینکه رابطه‌ای بین عینیت‌های از قبل داده‌شده باشد، همان لحظه‌ای است که آن‌ها در آن شکل می‌گیرند. آنتاگونیسم شرط امکان شکل‌گیری هویت‌های سیاسی است، نه صرفاً میدان جنگی که بین دو نیروی آماده شکل می‌گیرد. در عوض، تضادها تجارب اجتماعی مانند شکست، نفی یا نبود را معرفی می‌کنند که نمی‌توان آن‌ها را با هیچ منطق مثبت یا ذات گرایانه جامعه توضیح داد. آن‌ها همچنین اقتضایی و مخاطره‌آمیز بودن همه هویت و عینیت اجتماعی را آشکار می‌کنند، زیرا هر هویتی همیشه توسط چیزی که خارج از آن است تهدید می‌شود (Howarth, 2000: 105-106).

به این ترتیب، ایدئولوژی‌ها در سطح اونتیک، یعنی مرتبط با پراتیک سیاسی روزانه، همیشه ناپایدار و احتمالی هستند و توسط ایدئولوژی‌های مخالف تهدید می‌شوند. با این حال، در سطح اونتیک، ایدئولوژی، به معنای آلتوسری، همه‌جا حاضر

⁴ - Yannis Stavrakakis	7
⁴ - Left Lacanian	8
⁴ - Slavoj Žižek	9
⁵ - Tromatic	0
⁵ - Will to Totality	1
⁵ - Closure of Discourse	2
⁵ - Antagonism	3

و فرا تاریخی است. این بدان معناست که اگر نتوانیم بدون حضور ایدئولوژی زندگی کنیم، هر تلاشی برای از بین بردن آن همیشه بیهوده خواهد بود، زیرا این می‌تواند صرفاً به‌عنوان ایدئولوژی دیگری در عمل تعبیر شود. به نظر لاکلائو از نظر تحلیلی، مفهوم ایدئولوژی باید بر اساس ایده بازنمایی نادرست درک شود. اما این بدان معنا نیست که این ایده به معنای بازگشت به مارکسیسم است، زیرا این یک تناقض خواهد بود. هژمونی منجر به استیلای نظام معنا سازی در موضع‌گیری سوژه می‌شود که این امر متأثر از اراده معطوف به حیات^۴ پیش می‌رود و ایدئولوژی دولتی با وعده تحقق‌بخشی تمامیت‌گرایی سوژه خانه‌به‌دوش را از دالی به دال دیگر می‌راند. لاکلائو بر این باور است که تعیین دیگری به‌عنوان تضاد پیش‌ازاین مستلزم یک گفتمان معین است. به عبارت دیگر، تصور دیگری به‌عنوان یک دشمن مستلزم شناسایی قبلی خود با موقعیتی خاص در چارچوب نظم نمادین است. همچنین در بیشتر موارد، ساخت خیالی-فانتزی هر دو قطب متضاد را پیش‌فرض می‌گیرد. به همین دلیل است که در کار اخیرش توجه خود را به مقوله «دررفتگی»^۵ به‌عنوان سطحی قبل از «آنتاگونیسم» معطوف کرد (Stavrakakis, 2003: 324).^۶ استفاده وی از این مفهوم به‌وضوح نشان‌دهنده پیوند نظریه گفتمان با روانکاوی لاکانی است که امکان توسعه ایده سوژکتیویته سیاسی را به‌عنوان جایگزینی برای توسعه ساختاری فراهم کرد. فانتزی، نقطه اتصال سوژه به واقعیت‌های سیاسی اجتماعی است که معنایابی سوژه را سامان می‌دهد. معنایابی، بر مبنای جایگاه انتولوژیک^۷ سوژه رقم می‌خورد و لزوماً موضع سوژه ثابت نمی‌ماند و مواضع سوژه در بزنگاه‌های سیاسی، متزلزل شده و با وقوع رخداد در گفتمان موضع سوژگی جابه‌جاشده و رخنه در هژمونی راه پیدا می‌کند و بدین شکل فضای لازم برای التفات سوژه با دال‌های متغیر به وجود آمده و سوژه روند دالیتی متفاوتی را پیش می‌برد. همین ازجادر رفتگی سبب تغییر روند دلالت‌گری شده و این بدعت به‌صورت زنجیره‌ای از سوژه‌های به سوژه دیگر همواره استحاله می‌یابد. عدالت را می‌توان به‌عنوان حائل بین امر واقعی و اجتماعی در نظر گرفت که سازوکار آن در سیاست مانع واپس روی سوژه به سمت کنش ضدا اجتماعی می‌شود. گفتمان تلاش می‌کند که رخداد را از طریق زنجیره روایتی در حول دال‌های اعظم مانند عدالت و..... بارگیری معنایی کند که رخداد را معنا سازی و از به هم گسیختگی را پایان بخشیده و امر سیاسی را یکسان سازی کند. در فرآیند این شناسایی است که سوژکتیویته‌های سیاسی ایجاد و شکل می‌گیرند. تقلیل آنتاگونیسم اجتماعی به میانجی اخلاقی، بنیادهای اجتماعی اخلاق را تحلیل می‌برد به‌طوری‌که سوژه اجتماعی از فهم انگیزه‌های کنش خود بازمی‌ماند و به هر ایده مطلق^۸ می‌دهد. پوشاندن ترک‌ها و شکاف‌های ذاتی در هر گفتمان به‌وسیله فانتزی تمامیت‌گرایی پیش می‌رود و میل سوژه نیز به دنبال وعده تحقق تمامیت‌گرایی می‌رود. ناقص بودن ساختار و فقدان دالیتی و استیضاح نادرست سبب رخداد عمل سیاسی می‌شود که به سوژه فرصتی می‌دهد تا خود را به‌عنوان «نوعی سوژه کاملاً

^۵ - The Will to life

4

^۵ -Dislocation

5

^۶- این احساس که آن‌ها به‌عنوان «بنیانی که هویت‌های جدید بر اساس آن شکل می‌گیرند» عمل می‌کنند. به همین ترتیب، واقعیت آسیب‌زا همیشه تمام تلاش‌ها برای نمادسازی را مختل می‌کند. و با این حال هرگز از دعوت به نمادهای جدید دست نمی‌کشد. واضح است که ظهور این مفهوم از جابجایی واقعی به‌عنوان هسته امر سیاسی یکی از مهم‌ترین محصولات گفتگوی لاکلائو با روانکاوی است که مستقیماً استدلال او را در مورد غیرممکن بودن جامعه با تقلیل ناپذیری امر واقعی در زبان لکانی پیوند می‌دهد. گفتمان» (استاوراکیس، ۲۰۰۳: ۳۲۴). زیرا به این امر توجه کرده است تا مفهوم تضاد را به واقعیت لاکانی بدهند: «دست‌آورد واقعی هژمونی در مفهوم «تضاد اجتماعی» متبلور می‌شود: به دور از تقلیل همه واقعیت به‌نوعی بازی زبانی، میدان اجتماعی- نمادین به‌عنوان ساختاری حول یک غیرممکن آسیب‌زا، حول شکاف معینی که قابل نمادسازی نیست، در نظر گرفته می‌شود.

^۷ - Ontologic

7

^۸ -Finite

8

متفاوت از آنچه معمولاً از طریق فرآیند استیضاح تولید می‌شود» مطرح کند و به فراخوان شکل‌گرفته از عدالت پاسخ می‌دهد. سوژه و شکل اقتدار در یک رابطه‌ی آنتاگونیستی قرار دارند که به‌موجب آن سوژه مرتباً اقتدار را به چالش می‌کشد، درحالی‌که هم‌زمان اعمال خود را با استناد به همین اقتدار توجیه می‌کند. اما این به معنای بی‌پایان بودن این زنجیره دلالت‌گری نیست؛ بلکه در یک گفتمان خاص، نقطه گره‌گاهی پایان‌بخش این زنجیره خواهد بود. نقطه کاپیتون^۹‌ثالی است که همانند یک نقطه دوخت دال‌های شناور را حول خود جمع و آن‌ها را معنادار می‌کند؛ و به‌این‌ترتیب زنجیره بی‌پایان دلالت‌گری را متوقف کرده مجموعه‌ای از دال‌ها را انسجام می‌بخشد و به این شکل یک ساختار گفتمانی را منسجم می‌کند. در نظام اندیشگانی استواراکاکیس بخیه کردن سوژه با دیگری بزرگ از طریق استفاده‌ای که از مفهوم نقطه کاپیتون می‌شود، اتفاق می‌افتد. کاپیتون گره‌گاهی که معنا را تثبیت می‌کند، عمیقاً با معنا، مفهوم نظریه سلطه مناسبت دارد (۲۵۵) [Lacoue]. نقطه کاپیتون گره‌گاهی است که از طریق آن اتحاد بین سوژه و یک نظم نمادین-ایدئولوژی برقرار می‌شود. استفاده ویژه استواراکاکیس از مفهوم نقطه کاپیتون در تبیینی که از امر سیاسی دارد شکافی در سوژه و دیگری بزرگ باقی می‌گذارد که امکانات تازه‌ای برای مقاومت سوژه در مقابله استیضاح نظم نمادین، واقع نام نهاد، این واقعیت را پیش می‌کشد که صورت‌بندی لاکان از آنچه می‌توان علیت دوری میان ساخت نمادین و واقع نام نهاد، این واقعیت را پیش می‌کشد که سوژه‌های فردی به دست گفتمان ساخته می‌شوند؛ با وجود این تا حدودی توان مقاومت دارند (۱) [Bracher, ۱۹۹۱]. در اینجا می‌توان خواست عدالت را در پرتو دال اعظم به‌عنوان گره‌گاه که شناوری دال‌ها را ثابت می‌بخشد در نظر گرفت. «دال‌های تهی» و «هژمونی» در تبیین ظهور مردم به‌عنوان یک جوهره مطرح می‌شوند. این رابطه‌ای که از طریق آن یک محتوای خاص به دال کامل بودن غایب جامعه گرایانه تبدیل می‌شود، دقیقاً همان چیزی است که آن را رابطه هژمونیک می‌نامیم. حضور دال‌های تهی -به معنایی که آن‌ها را تعریف کرده‌ایم- خود شرط هژمونی است. در اینجا هسته اصل هستی شناختی او را داریم. سیاست مبارزه‌ای گفتمانی برای معنا بخشیدن به دال‌های توخالی است که ذهنیت‌های جمعی را ایجاد می‌کنند (مانند «مردم» در پوپولیسم). به عقیده لاکلاو، شرط دلالت این است که دال‌های داده‌شده را می‌توان تخلیه کرد تا به‌عنوان نامی برای یک هویت سیاسی گسترده‌تر عمل کنند. هر چه دال تهی‌تر باشد، ظرفیت «تلفیقی» آن برای شکل دادن به یک هویت عمومی در اطراف آن قوی‌تر است. باین‌حال، دیدیم که تبیین و مفاهیم نظریه‌پردازی این «تهی بودن» هستی شناختی مشکلاتی را به همراه دارد. او در تلاش برای غلبه بر بن‌بست نظریه سیاسی در مورد این منطق خاص اما عام سوژکتیویشن سیاسی، منطق دیگری را ایجاد کرد. در سطح معرفت‌شناختی، تأثیر پسا ساختارگرایی، به‌ویژه دال «محض» لاکانی، با توجه به این امر تعیین‌کننده است. در میان نویسندگانی که ارنستو لاکلاو بسیج کرد، توجه خاصی به «منطق دال» در نظریه لاکانی شده است. سپس مقاله به تحلیل این مفهوم در چارچوب وسیع‌تر هستی‌شناسی سیاسی که بخشی از آن است («نظریه گفتمان») می‌پردازد. به دنبال آن بحثی درباره نمونه‌های اخیر استفاده از نمادها در ساخت هویت‌های عینی «مردمی» یا «پوپولیستی» صورت می‌گیرد.

عدالت و امر سیاسی

^۵ -Point de Caption

آنچه اهمیت دارد این است که: چرا باید از منظر هستی‌شناختی مفهوم عدالت را درک کرد؟ زیرا وجود برای رسیدن به مقام هستی‌مستلزم یک سلسله روابط نمادین است و این جز از طریق بیان گفتمانی امکان‌پذیر نیست. آنچه انکار می‌شود این نیست که چنین اشیایی در خارج از اندیشه وجود دارند، بلکه ادعای نسبتاً متفاوتی است که آن‌ها می‌توانند خود را به‌عنوان ابژه‌هایی خارج از هر شرایط گفتمانی ظاهر کنند (Laclau and Mouffe, 1985: 108). «گفتمان، از دیدگاه ما، حوزه‌ای از هستی‌شناسی عمومی است، یعنی تأملی درباره هستی به‌عنوان یک موجود».

ایده عدالت را می‌توان به اقتضای مسئله (اخلاقی، تحلیلی، وجودی و...) در لایه‌های مختلف معنایی واسازی نمود. همین امر سبب شده بسیاری از اندیشمندان با دغدغه‌های متفاوتی به واکاوی عدالت بپردازند که در اینجا به چند نمونه اصلی اشاره می‌کنیم.^{۶۰}

جان رالز فیلسوف برجسته اخلاق و سیاست در حوزه اندیشه سیاسی مغرب زمین در زمره اندیشمندانی است که تلاش داشت تا پیرامون عدالت اندیشه ورزی کند. او در کتاب عدالت به مثابه انصاف^{۶۱} عدالت را مهم‌ترین فضیلت دولت می‌داند که بایستی نابرابری را به‌واسطه‌ی منافع محرومین جامعه و انصاف تعدیل نماید. کتاب نظریه عدالت او انعکاس دیدگاه او درباره عدالت به‌مثابه انصاف و عدالت سیاسی است که در آن از عدالت به مثابه انصاف، آزادی قانونی، مفهوم عدالت توزیعی بحث شده است. عدالت رالز ریشه در سنت کانتی دارد. لذا در آن بر مفهوم اخلاقی عدالت تأکید می‌کند و سرانجام تحت انتقاداتی در چرخشی، به عدالت سیاسی می‌رسد. اهمیت تاریخی رالز در این واقعیت نهفته است که او عدالت توزیعی را با متحد کردن چندین معیار برای ارزیابی ترتیبات اجتماعی که در طول قرن‌ها پیشنهاد شده بود، محور قرار داد. برداشت رالز از استقلال فردی مبتنی بر هستی‌شناسی عمیقاً بحث‌برانگیز از عاملیت انسانی است. به این معنا که آزادی را برحسب ویژگی‌های فردگرایانه بیان می‌کند و موقعیت خود را در اعمالی مانند زبان، سنت و انضباط بدنی نادیده می‌گیرد. این تعهد هستی‌شناختی بحث‌انگیز تأثیر چشمگیری بر چارچوب هنجاری رالز دارد: لیبرالیسم سیاسی نمی‌تواند جهت‌گیری کافی برای شهروندانی فراهم کند که -برخلاف رالز- آزادی را در شرایط موقعیت‌تری درک می‌کنند. فوکو استدلال می‌کند که سیاسی شدن عدالت باید به هستی‌شناسی نیز توجه کند. توجه انتقادی فوکو به هستی‌شناسی به سیاسی شدن مفهوم رالز از عدالت کمک می‌کند. به طور مشخص‌تر، نقد فوکو نشان می‌دهد که برداشت رالز از یک هستی‌شناسی حزبی که نقش سازنده روابط قدرت مولد را در شکل‌گیری رژیم‌های دموکراتیک پنهان می‌کند، آگاه است.

آمارتیا سن^{۶۲} نظریه‌های عدالت در سنت لیبرال را به دلیل عدم تمرکز بر زندگی واقعی انسان و شکست در برابری طلبی واقعی مورد انتقاد قرار داده است. سن عدالت را شرط ضروری تحقق ظرفیت‌های^{۶۳} انسانی و پویایی جامعه می‌داند. او به فرآیندهای دموکراتیک روی می‌آورد که به استدلال عمومی و انتخاب اجتماعی برای رسیدگی به قضاوت‌های مربوط به عدالت را مجاز می‌کند (Srinivasan, 2007). «آمارتیا سن» از نظریه‌پردازان خواسته است تا به‌جای نظریه‌پردازی عدالت،

^{۶۰} - مجال توضیحات و موشکافی بیشتر نظریات در این بازه فراهم نیست و در متن اصلی رساله به‌صورت مشروح‌تری به این امر خواهیم پرداخت.

^{۶۱} - John Rawls
^۲ - Theory of Justice as Fairness
^۳ - Amartya Kumar Sen
^۴ - Capability

به کاهش تدریجی بی‌عدالتی کمک کنند. سن بر قضاوت‌هایی در مورد آنچه «بیشتر» یا «کمتر» عادلانه است، و بر شایستگی‌های مقایسه‌ای جوامع برخاسته از نهادها و تعاملات خاص تمرکز می‌کند.

هایک^{۵۵}ها به عدالت فردی معتقد است و مفهومی به نام عدالت اجتماعی را باور ندارد، از دیدگاه او عدالت عبارت است: قواعد رفتاری در حوزه فردی. نقطه کانونی در اندیشه‌های هایک مفهومی به نام نظم خودجوش^{۶۸} است و به باور او بیشتر پدیده‌های اجتماعی از چنین نظمی پیروی می‌کنند. «فردریش آگوست هایک» به طرز شدیدی «سراب عدالت اجتماعی»^{۶۷} را مورد حمله قرار داد و اصرار داشت که اصل عدالت توزیعی^{۶۹} زمانی که مطرح شد، تا زمانی که کل جامعه به شکل خودسازمان‌دهی نشود، محقق نخواهد شد که همین امر با جامعه آزاد مقابله می‌کند. یک نسخه متمایز از این دیدگاه که نظریه‌پردازی عدالت توزیعی ذاتاً مشکل‌ساز است، توسط یورگن هابرماس^{۷۰} ارائه شده است. برای هابرماس، همیشه بر مشارکت تأکید شده است. او فیلسوفان را به ایفای نقش فعال در گفتمان عمومی تشویق کرده است. هابرماس بیزاری کامل از «پارادایم توزیعی» دارد، که به نظر او نگرانی بیش‌ازحد در مورد آنچه شهروندان «دارند» را در برمی‌گیرد و به اندازه کافی به مشارکت در فرآیندهای شکل‌گیری اراده (آنچه شهروندان در حوزه عمومی «انجام می‌دهند» نمی‌پردازد. اخلاق گفتمانی هابرماس یک نظریه کلی در مورد رفتار درست ارائه می‌دهد و «عدالت» اصطلاحی است که برای نتایج این روش گفتمانی به کار می‌رود. فیلسوفان هیچ دادوستدی ندارند که اصول عدالت را ارائه دهند: انجام این کار ذاتاً مشکل‌ساز است، زیرا به‌طور متکبرانه نقش فلسفه را تقویت می‌کند. تأمل در عدالت به‌تنهایی نمی‌تواند این مسائل را حل کند، اما بدون آن نمی‌توانیم آنچه را که به‌عنوان الزامات عدالت به حساب می‌آید، بیان کنیم. هابرماس اصرار دارد که فیلسوفان را وادار نمی‌کند که با پیشنهاد اصول عدالت، شهروندان را تحت قیمومیت فکری قرار دهند؛ دریدا معتقد است که قضاوت‌های مربوط به عدالت ناگزیر منعکس‌کننده قدرت هستند. فلسفه سیاسی همیشه یک تلاش خود انعکاسی بوده است. شلبی^{۷۱} به‌درستی می‌گوید: «در غیاب مفهومی نظام‌مندتر از عدالت، ما نمی‌توانیم بدانیم کدام جنبه‌های جامعه باید تغییر یابد. حق با هابرماس و دریدا است تا جایی که ما را ترغیب می‌کنند که موضعی انتقادی در مورد نحوه به‌کارگیری ایده‌ها در اعمال قدرت دولت داشته باشیم و بنابراین چگونه تولید خود ایده‌ها باید به‌دقت موردبررسی قرار گیرد.

نظریاتی که ذکر شد روشن می‌کند که حفظ نگرش انتقادی نسبت به تولید و استفاده از ایده‌ها، به‌ویژه استفاده از آن‌ها در نقد قدرت دولت، چقدر مهم است و ابعاد انتزاعی انگاره عدالت و لایه‌های معنایی پیچیده آن چقدر می‌تواند پیچیده باشد. لذا سعی نموده‌اند از ادعاهای هستی‌شناختی در اندیشه سیاسی اجتناب کنند. با توجه به عدم توافق غیرقابل ریشه‌کن در مورد هستی‌شناسی در دموکراسی‌های معاصر، اصول عدالت حاکم بر جوامع نباید به ادعاهای هستی‌شناختی متوسل شود. با این حال، در سال‌های اخیر، تعدادی از نظریه‌پردازان ادعا کرده‌اند که هستی‌شناسی برای اندیشه سیاسی ضروری است. به عقیده برنامه‌ریزان این «چرخش هستی‌شناختی»^{۷۲} تحقیقات هستی‌شناختی ممکن است به سیاسی شدن نظریه‌های سیاسی هژمونیک کمک کند و می‌تواند احتمالات جدیدی را برای زندگی سیاسی برجسته کند (Rosentahal, 2019).

⁵ - Friedrich August von Hayek

⁶ - Catallaxy or catallactics

⁷ - Mirage of social justice

⁸ - Distribution Justice

⁹ - Jorgen Habermas

⁰ - Shelby

¹ - Ontological Turn

واقعیت مسلم معطوف در این نظریات دال بر دیالکتیک نوع مفصل‌بندی حکومت‌ها از عدالت و موقعیت‌های سوژگی سیاسی در جوامع هست. بدیل‌های عدالت در سیاست انعکاس می‌یابند و یکی از بسترهای مهم معطوف به ارتقای کیفیت زندگی انسانی به‌واسطه سازوکارهای رفاه اجتماعی^۲ است. امروزه سیاست‌های رفاهی متأثر از اندیشه‌ها نوعی نگاه تحلیلی به عدالت را سرمشق خود قرار داده و به دنبال نوعی عیارسنجی از عدالت و تقلیل مفهومی آن به کلیشه‌ای مدیریتی مبتنی بر توزیع منابع در جامعه هستند. همین امر سبب شده که با توجه به روند شتابان سرمایه‌داری به ماهیت عدالت و بازسازی معنایی آن توجهی نشود. با توجه به روند روزافزون بحران‌های اقتصادی اجتماعی و افزایش نابرابری در سطح جهانی، شاهد نالایمن شدن بنیادهای سیاست در اکثر جوامع هستیم به‌طوری‌که به نظر می‌رسد نوعی انسداد سیاسی در امر اجتماعی رقم خورده است و چشم‌اندازهای امیدبخش از تحولات جهانی بسیار کم‌رنگ شده است که ممکن است حتی ماهیت انسان را نیز در وضعیت پسا انسانی بر ساخت کند. کشور ایران نیز متأثر از بحران‌های خارجی و داخلی (اقتصادی و سیاسی) شرایط ویژه‌ای یافته است که سبب شده در چند سال اخیر شاهد ظهور ناآرامی‌ها در بستر خیابان و... باشد. در بزنگاه‌های اجتماعی شاهد وقایع سیاسی و اجتماعی ویژه‌ای هستیم که همین امر ضرورت بازاندیشی انتقادی در انگاره عدالت را اولویت می‌بخشد. لذا در این خصوص ما به این نتیجه رسیده‌ایم که کاوش لایه‌های معنایی عدالت و در نظر گرفتن ابعاد هستی‌شناختی آن می‌تواند زمینه‌ای را برای فهم ریشه‌ای و زمانمند از عدالت فراهم کند و لذا در این راستا لنز مفهومی لاکلاو و موفه را برای این امر مناسب یافتیم که در ادامه مختصری به‌ضرورت نوآوری‌های این نظریه می‌پردازیم.

به تعبیر لکانی تقلیل یافتن عدالت به امر متعالی صرف به‌طوری‌که عدالت ندای نام پدر در اجتماع باشد زمینه‌ساز سلب کنش‌گری عمومی از مطالبه عدالت شده و نوعی بلا تکلیفی و سرخوردگی معطوف به تمامیت‌گرایی رقم می‌زند. فقدان نام پدر^۳ تأثیر به این معناست که آنچه در ساختار موضوع غایب است، نظم پدرانه واقعیت، نهاد قانون پدری و درک جایگاه خود است. درون آن هنگامی که عنصر کلیدی تعیین‌کننده ماهیت سیستم و یک روش "عادی" شناخت و درک واقعیت وجود نداشته باشد، "موضوع" رفتار متفاوتی از خود نشان می‌دهد و امر سیاسی به ناچار به هر ریسمانی چنگ می‌زند. سینتوم، نظمی است که مستقل از منطق نام پدر، عمل می‌کند و واقعیت‌ها، اشکال وجود و روابط متفاوتی را ایجاد می‌کند. پس ناگزیر، «جنون»^۴ نوعی فرار از گفتمان مسلط موجود است. هم‌زمان، چالشی برای گفتمان مسلط نیز هست، زیرا منطق نظم دهی و شیوه تولید روابط اجتماعی آن را رد می‌کند.

نظریه‌ی لاکلاو و موفه پذیرش تکثر امر سیاسی را لازمه حذر کردن از هر نوع تمامیت‌گرایی سیاست‌ورزی می‌دانند. سوژکتیویته نباید با یک جوهر ثابت یا مؤلفه غیر تاریخی تعریف شود؛ بلکه به‌عنوان تأثیر روابط دولت، هنجارها، گفتمان‌ها یا فرآیندهای متفاوت درک می‌شد. این نقدها با تهی کردن ذهنیت از هر جوهری، تبدیل‌شدن بر هستی، ناهمگونی بر تجانس، و هویت‌های سیال، متغیر و قابل‌بحث بر هویت‌های ثابت، طبیعی و قطعی را تأیید کردند. آن‌ها با استفاده از فضای فکری روانکاوی لکانی فهم پویایی از برساخت اجتماعی و سیاسی سوژکتیویته ارائه دادند که هستی‌شناسی اجتماعی سیاسی از برساخت وقایع ارائه می‌دهد که سطوح تقلیل تکثر به نفع هر نوع تمامیت‌گرایی در قابل هر واقعیت متعالی را می‌توان آشکار ساخت. از این رو می‌توان از چارچوب نظری ایشان برای وضوح بخشی به واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی

² -Social Welfare
³ -Absence of the Name-of-the-Father
⁴ -Madness

امروز بهره‌مند شد. تلقی این پژوهش از هژمونی دلالت بر رهبری اخلاقی و فرهنگی در بستر فضای سیاسی است، که این رهبری اخلاقی به مدد دال‌های تداعی‌کننده عدالت مستولی می‌گردد. در این مطالعه به دنبال فهم فی‌نفسه از عدالت نبودیم، بلکه عدالت به مثابه یک امر تأسیسی و هستی‌شناختی مدنظر قرار دادیم، به‌طوری‌که شرایط امکان و هم‌بودگی مدلول‌های استعلایی در هم‌نشینی و جانشینی با عدالت را طریق نوعی هستی‌شناسی سیاسی مورد بررسی قرار دادیم.

امر سیاسی و اخلاقی^۵لار پرتو انگاره عدالت مطالبات سیاسی را برمی‌سازد. لذا دگردیسی الهیاتی مرزهای عدالت بوسیله قدرت دولتی، منجر به تأثیر این روند بر پراکسیس سیاسی و سوژکتیویته سیاسی می‌شود؛ به‌نحوی‌که در هنگام وقایع بحرانی سوژه ناتوان از فهم موقعیت‌ها شده و در نتیجه به علت شکاف بین انتظارات اخلاقی عدالت با واقعیت‌های اجتماعی سیاسی(نوعی فارماکون)^۶دال‌های شناور حول محور دال مرکز دچار بی‌قراری شده و موقعیت‌های سوژگی نیز تابع همین امر متزلزل می‌شود. سوژکتیویته در نظریه گفتمان به‌موازات امر سیاسی متبلور می‌شود، لکن نوعی هم‌بودگی را می‌توان بین انگاره عدالت و سوژکتیویته ردیابی کرد. واکاوی انگاره عدالت در بزنگاه‌های سیاسی معطوف به در نظر گرفتن ریشه‌های هستی‌شناسانه و سیاسی سوژکتیویته هست که در همین راستا نظریه گفتمان لاکلاو و موفه با تلفیقی از روانکاوی سیاسی و هستی‌شناسی، روشنگری لازم را در این خصوص فراهم می‌کند. لذا ریشه‌یابی این مفاهیم با توسل به روانکاوی لکانی فراهم می‌گردد. روانکاوی این امکان را فراهم می‌کند که زیرمجموعه‌ای از این فرآیندهای خاموش، اما سرکوب‌ناپذیر را به‌عنوان فرآیندهای ناخودآگاه تلقی کنید(stavrakakis & Glynos, 2010). هدف دفاع از «امر سیاسی» زنده نگه‌داشتن این امکان استراتژیک در چارچوب فرهنگ پست‌مدرن و فلسفه پسا ساختارگرایی است.

نظریه گفتمان در بطن خود هم روش هست و هم نظریه بنابراین روش مقتضی خود را دارد که متأثر از ذهنیت انتقادی محقق هست. حساسیت انتقادی معطوف در نظریه گفتمان با تأسی از روانکاوی لکانی، ظرفیت ویژه‌ای را برای واسازی ایده‌های بنیادین اخلاقی در ثقل هژمونی اخلاقی و سیاسی را دارد. ایده عدالت در لایه‌های معنایی عمیقی با سطوح روانی و عاطفی در اراده جمعی تجسد سیاسی می‌یابد و موقعیت‌های سوژگی متأثر از دال‌های هم‌نشین عدالت برانگیخته می‌شوند و فهم عمومی به‌واسطه‌ی هژمونی اخلاقی سیاسی به سمت پذیرش یا عدم پذیرش وضع موجود رانده می‌شود بدین ترتیب نظریه انتزاعی و کلان لاکلاو و موفه با اتکا به تحلیل گفتمان به سطح خرد و انضمامی نزدیک می‌شود. نظریه گفتمان لاکلاو و موفه مفاهیمی را در اختیار محقق قرار می‌دهد که امکان ایده پردازی در خصوص هستی‌شناسی انسان به‌مثابه سوژه‌ی روان/سیاست را فراهم می‌آورد.

عده‌ای اندیشمندان عدالت را به‌عنوان تحمیل نظم معنادار بر امر واقعی^۷لی‌دانند و کسانی که آن را اساساً مقوله‌ای هستی‌شناختی می‌دانند که شیوه زندگی انسان در جهان را مشخص می‌کند، یعنی چیزی تشکیل‌دهنده وجود انسان این‌ها را به ترتیب می‌توان موضع معرفتی^۸ و هستی‌شناختی در مورد اهمیت روایت برای وجود انسان نامید. اگرچه این تمایزات مفهومی تا حدی مفید هستند، اما چنین تقابلهایی ممکن است ما را از توجه کافی به پیوندهای پیچیده بین بعد هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و اخلاقی رابطه بین عدالت و هستی‌انسانی بازدارند. در این مقاله استدلال نمودیم که مسئله

⁷ Ethics	5
⁷ - Phármakon	6
⁷ - Real	7
⁷ -Epistomology	8

اهمیت عدالت برای وجود انسان در موازات سیاست را می‌توان با تأکید بر هر یک از این ابعاد فلسفی صورت‌بندی کرد، اما پاسخ‌ها شامل مفروضات ضمنی مربوط به هر بعد است. در بحث روایی و هستی‌انسان، نقش مفروضات هستی‌شناختی ضمنی در مورد آنچه انسانی شمرده می‌شود، به‌ویژه کم‌نظریه‌بندی شده است.

همان‌طور که مسیر نظری معطوف به نظریه‌گفتمان را طی کردیم سعی کردیم که ضرورت هستی‌شناسی ایده عدالت را در پرتو سازوکار ایدئولوژیک دولت نیز مورد بررسی قرار دهیم و در یک جمع‌بندی می‌توان گفت که عدالت جز هستی‌شناختی انسان و در نتیجه سیاست است که تصور شنیده شدن صدای همگان را رسالت دارد و طبیعتاً اثربخشی سوژه معطوف به سیاست حقیقت متوجه ایده عدالت خواهد بود و برای فهم این امر ضرورت دارد که بنیاد هستی‌شناختی ایده عدالت را بکاوییم.

نتیجه‌گیری

در طی این مقاله استدلال شدن که چالش‌های دولت‌ها با مشروعیت بخشی به نوع حکمرانی منوط به هژمونی اخلاقی تألیف شده از ایده عدالت است که در همین راستا دولت تلاش می‌نماید با یکسان‌سازی معنایی عدالت امر سیاسی را بستاند. این پروسه ممکن است با چالش‌های زیادی همراه باشد؛ زیرا وجود انسانی در پرتو ایده عدالت وجوب هستی‌شناختی می‌یابد. عدالت شرط اونتولوژیک سوژگی و دال بر هرگونه تصور از سوژگی در نسبت با عدالت است. به‌مرور قدرت متأثر از فناوری، معانی عدالت را با منطق تفاوت و هم‌ارزی طوری تغییر می‌دهد که بتوانند آن را به‌عنوان مفهومی بیرونی در سیاست‌ها بازتاب دهند. بدین شکل امر سیاسی و سوژکتیویته را دائماً بازایی کنند. قدرت سیاسی که به‌مرور متأثر از منطق سرمایه‌داری، استحاله پیدا می‌کند موقعیت‌های سوژگی را نیز در همین فضا تألیف می‌کند. حال اینکه این چرخش معنایی از عدالت منجر به دگردیسی سوژگی انسانی می‌شود به طوری که انسجام عواطف اخلاقی و سیاسی سوژگی فهم خود را از انگیزه‌های اخلاقی دچار تغییر می‌بیند و قادر به بازایی اخلاقی خویش در فضای اجتماعی نیست و همین بیگانگی اخلاقی منجر به تبلور نوعی فوئیای اجتماعی می‌شود و به طبع هم‌زیستی اراده عمومی در امر سیاسی متأثر از چرخش هستی‌شناختی نیز دچار تغییر می‌شود. عدالت شرط امکان سوژگی و امر سیاسی است.

در این نوشتار سعی بر آن شد که با توجه به ریشه‌شناسی نظریه‌گفتمان و با توجه به هستی‌شناسی سیاسی، امکان‌رهایی بخشی عدالت در نسبت با دولت را مورد واکاوی قرار دهیم. سیال بودن انگاره عدالت سبب شده که بسیاری از پژوهش‌گران از تعمق و اندیشیدن در خصوص ماهیت آن امتناع ورزند و به دنبال ابداع دسته‌بندی‌های مختلف و شاخص‌سازی باشند. همین امر سبب تقلیل‌گرایی، انسداد شناختی ایده عدالت، انقطاع هستی اجتماعی مفهوم و دسته‌بندی‌های تحلیلی (اونتیک) می‌گردد. عدالت مفهومی اونتولوژیک هست و مانع تعیین بخشی سوژگی در هژمونی اخلاقی جامعه می‌شود و با توجه به ابهامات روزافزون در حوزه بسامد و تحولات معنایی ایده عدالت، ضرورت نگاه هستی‌شناختی به عدالت به‌عنوان بنیاد تجربه اخلاقی و سیاسی موردتوجه کمی قرار گرفته و همین امر سبب شده که انگاره عدالت در نهایت به منطقی کلیشه‌ای و محدود به ارزیابی سیاست‌گذاری‌ها فروکاسته شود. عدالت آرمان همزیستی مسالمت‌آمیز و تحقق کامل ظرفیت‌های انسانی را به‌واسطه تکرار امر سیاسی پیش می‌راند، لذا سلب عدالت از انسان سلب انسانیت اوست. در این مقاله تلاش شد به واسطه عدالت در تناظر با هستی‌شناسی سوژکتیویته سیاسی پرداخته شود. تصور عدالت به مثابه امری اونتولوژیک که اساس

سوژه اجتماعی را بر ساخت می‌کند و به افق سوژگی سیطره می‌بخشد طوری که حدود سوژه همواره در امر سیاسی تلاو بیابد. در نهایت به این نتیجه رسیدیم که با اندیشیدن بین سوژکتیویته و امر سیاسی، می‌توان این رابطه را از انبوهی از دیدگاه‌ها، جهت‌ها و متفکران بررسی کرد تا ناهمگونی، گشودگی و ماهیت منازعه آمیز آن وضوح یابد. تسلط سیاست بر مراجع معنا سازی اجتماعی زمینه‌ساز توتالیتاریسم می‌شود؛ به طوری که مراجع ایدئولوژیک با القای وعده‌های توخالی، مطالبه گری عدالت را به سمت کلیتی هژمونیک هدایت می‌کنند. عدالت به‌عنوان یک هستی‌شناسی که امکان تغییر درونی بنیادی را فراهم کند. پست مارکس گرایان پسا آلتوسری در جستجوی یک اصل استعلایی هستند که ممکن است امیدهای اجتماعی را دوباره فعال کند. در نتیجه با توجه به فرض انشقاق سوژگی در زمان و آنتاگونیسم ذاتی سوژکتیویته، ایده عدالت به‌عنوان روزنه همیشگی در امر سیاسی مانع از تثبیت هژمونی و توهم تمامیت‌گرایی می‌شود و همواره بدیل‌های خویش را فرامی‌خواند و عدالت بستر سوژکتیویشن جمعی^۹ خواهد بود. فرض ما در این مقاله این بود که عدالت به‌عنوان یک هستی‌شناسی است که امکان تغییر درونی بنیادی را فراهم کند. نویسندگان این مقاله مدعی نیستند که توانسته‌اند راه‌حلی برای این مسئله بیابند بلکه این مقاله صرفاً تلاش و تمرینی بود برای اندیشیدن به چالش‌های دولت در هژمونی اخلاقی، بر اساس هستی‌شناسی موجود در نظریه گفتمان لاکانی.

منابع

- اشرف نظری، علی (۱۴۰۱). *تحلیل امر سیاسی: فهم بنیان‌های نظری متأخر، انتشارات دانشگاه تهران*.
- توانا محمدعلی (۲۰۱۰). *نظریه عدالت سیاسی جان رالز: راه‌حلی برای معمای دوجبه‌ای آزادی و برابری*.
- خواجه سروی (۲۰۰۷). *فراز و فرود گفتمان عدالت در جمهوری اسلامی ایران*. دانش سیاسی. 36-5, 6(3).
- سهرابی، مه سیم، تاجیک و میراحمدی چناروئی و منصور (۱۳۹۸). *گفتمان نو اصلاح‌طلبی و گفتمان امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران؛ زیست-جنبش‌های ریزوماتیکی*. پژوهشنامه علوم سیاسی. ۱۱۱-۱۲۸، ۱۶(۲).
- کسرابی، محمدسالار، پوزش شیرازی (۲۰۰۹). *نظریه گفتمان لاکلا و موفه ابزاری کارآمد در فهم و تبیین پدیده‌های سیاسی*. سیاست، 11(1), 339-360.
- خالقی دامغانی احمد، و نصر مهدی (۱۳۹۲). *دستاوردهای پدیدارشناسی هایدگر در علوم انسانی و پژوهش سیاسی، سیاست، دوره ۴۳، شماره ۱*.
- خالقی دامغانی، احمد، و انصافی (۲۰۲۱). *شانتهال موف و منطق امر سیاسی*. سیاست، ۵۱(۲)، ۴۸۵-۴۶۱.
- خالقی دامغانی، احمد، و ملک‌زاده (۲۰۱۵). *سیاست، پایداری و دولت؛ امر سیاسی و بنیان بینا ذهنی آن*. دولت پژوهی، ۱۳۶-۱۶۶.
- کلاته، دین‌پرست، و فائز (۲۰۲۳). *تأملی بر نسبت میان نهادمندی اعمال قدرت سیاسی و فساد سیاسی (با تأکید بر دوره جمهوری اسلامی ایران)*. پژوهشنامه علوم سیاسی، ۱۸(۲)، ۱۹۸-۱۵۷.
- رحیمی، و دلاوری (۲۰۱۹). *فرا تحلیل پژوهش‌های سیاسی مبتنی بر رهیافت گفتمانی در ایران*. مطالعات راهبردی، ۲۲(۸۴)، ۴۲-۷.
- معینی علمداری، جهانگیر (۱۳۸۵). *روش‌شناسی نظریه‌های جدید در سیاست (اثبات‌گرایی و فرا اثبات‌گرایی)*. انتشارات دانشگاه تهران.
- معینی علمداری، جهانگیر، و ماخانی (۲۰۱۸). *جان رالز: گذار از نظریه‌ای در باب عدالت به لیبرالیسم سیاسی*. 453-471, 46(48).
- نش، کیت (۱۳۹۵). *جامعه‌شناسی سیاسی معاصر: جهانی‌شدن، سیاست و قدرت*. ترجمه محمدتقی دل‌فروز، نشر کویر.
- وصالی (۲۰۱۵). *پیامدهای اخلاقی رفاه اجتماعی*. پژوهشنامه مددکاری اجتماعی. 71-102, 1(1).
- احمدوند، ش. شجاع، رز، و جوزف (۱۹۹۸). *قدرت/دانش*. علوم سیاسی، ۱(۷۷)، ۲۰۶-۲۳۴.
- هزارجریبی، صفری شالی (۲۰۱۱). *رفاه اجتماعی و عوامل مؤثر بر آن مطالعه موردی شهر تهران*. پژوهش و برنامه‌ریزی شهری، 22-1, 5(2).

مشخص نیست مقاله هست یا کتاب و... [Z2] Commented

نام ژورنال؟ [Z3] Commented

هزارجریبی، جعفر، صفری شالی. (۲۰۱۳). گفتمان عدالت در لویج برنامه‌های توسعه پس از انقلاب اسلامی (با تأکید بر کاهش فقر و محرومیت). *علوم/اجتماعی*. 20(61), 1-44.

یوسفی فضل، مهرآیین، وتوقی، منصور. (۲۰۲۱). تحول مفهوم سوزۀ و نسبت آن با امر اجتماعی در رویکرد کریستوا، جامعه پژوهی فرهنگی. 12(1), 141-166.

References

- Anastasiou, M. (2020). The spatiotemporality of nationalist populism and the production of political subjectivities. *Subjectivity*, 13(3), 217-234.
- De Cleen, B., & Stavrakakis, Y. (2017). Distinctions and articulations: A discourse theoretical framework for the study of populism and nationalism. *Javnost-The Public*, 24(4), 301-319.
- Devenney, M., Howarth, D., Norval, A. J., Stavrakakis, Y., Marchart, O., Biglieri, P., ... & Devenney, M. (2016). Ernesto Laclau. *Contemporary Political Theory*, 15, 304-335.
- Glynos, J., & Stavrakakis, Y. (2010). Politics and the unconscious—An interview with Ernesto Laclau. *Subjectivity*, 3, 231-244.
- Grelle, B. (2016). *Antonio Gramsci and the question of religion: Ideology, ethics, and hegemony*. Taylor & Francis.
- Harrison, O. (2016). *Revolutionary Subjectivity in Post-Marxist Thought: Laclau, Negri, Badiou*. Routledge.
- Jacobs, T. (2018). The dislocated universe of Laclau and Mouffe: An introduction to post-structuralist discourse theory. *Critical Review*, 30(3-4), 294-315.
- Jessop, B. (2019). Critical discourse analysis in Laclau and Mouffe's post-Marxism. *Simbiótica. Revista Eletrônica*, 6(2), 08-30.
- Knudsen, N. K. (2022). *Heidegger's Social Ontology*. Cambridge University Press.
- Kuckartz, U., & Rädiker, S. (2023). *Qualitative Content Analysis: Methods, Practice and Software*. SAGE.
- Laclau, E., & Mouffe, C. (1985). *Hegemony and Socialist Strategy: Towards a Radical Democratic Politics*. London: Verso.
- Laclau, E., & Mouffe, C. (1987). Post-Marxism without apologies. *New left review*, 166(11-12), 79-106.
- Noble, S. A. (2017). Embodied Consciousness and Political Subjectivity In the Work of Merleau-Ponty. *Subjectivity and the Political: Contemporary Perspectives*, 159.
- Panizza, F., & Stavrakakis, Y. (2020). Populism, hegemony, and the political construction of "the people": a discursive approach. In *Populism in Global Perspective* (pp. 21-46). Routledge.
- Risse, M. (2020). *On justice: Philosophy, history, foundations*. Cambridge University Press.
- Rosenthal, I. (2019). Ontology and political theory: A critical encounter between Rawls and Foucault. *European Journal of Political Theory*, 18(2), 238-258.
- Rosenthal, I. (2019). Ontology and political theory: A critical encounter between Rawls and Foucault. *European Journal of Political Theory*, 18(2), 238-258.
- Sharpe, M. (2010). When the logics of the world collapse—Žižek with and against Arendt on 'totalitarianism'. *Subjectivity*, 3, 53-75.
- Valdman, M. (2013). *Jonathan Wolff, Ethics and Public Policy: A Philosophical Inquiry* (New York: Routledge Press, 2011), 240 pp. ISBN: 978-0415668538 (pbk.).
- Wu, Z. (2023). Book Review: Thomas Jacobs, *Hegemony, Discourse, and Political Strategy: Towards a Post-Marxist Understanding of Contestation and Politicization*.
- Zevnik, A. (2016). *Lacan, Deleuze and world politics: Rethinking the ontology of the political subject*. Routledge.

Commented [Z4]: کتاب یا مقاله است؟